

نقل قول‌ها در دهمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

هشتم بهمن ماه ۱۴۰۲

(۱) جاه‌طلبی

(از بیت ۵۲۰ تا بیت ۵۳۴)

(۱) زَلَّتِ آدَمَ زِ اِشْكَمَ بُوَد وَ بَاه
لَا جَرَمَ اَوْ زُوْدِ اِسْتِغْفَارِ كَرْد
حِرْصِ حَلْقِ وَ فَرَجِ هِمَّ خُوْدِ بَدْرَگِیِ اِسْت
بِیخِ وَ شَاخِ اِیْنِ رِیَاسْتِ رَا اِگَر
(۵) صَدِ خُوْرْنِدِهْ گَنْجِدِ اَنْدَرِ گَرْدِ خُوَانِ
اَنْ نَخُوَاهِدِ كَايْنِ بُوْدِ بَرِ پِشْتِ خَاكِ
اَنْ شَنِیْدِسْتِیِ كِهْ اَلْمَلِكُ عَقِیْمِ
كِهْ عَقِیْمِ اِسْتِ وَ وِرَا فِرْزَنْدِ نِیْسْتِ
هَرْچِهْ یَاْبِدِ اَوْ، بَسُوْزْدِ، بَرْدَرْدِ
(۱۰) هِیچِ شُو، وَاْرَهْ تُو اَزِ دَنْدَانِ اَوْ!
چُوْنِ كِهْ گَشْتِیِ هِیچِ، اَزِ سِنْدَانِ مَتْرَسِ!
هَسْتِ اَلْوَهِّیْتِ رِدَايِ ذُوْالْجَلَالِ
تَاجِ اَزِ اَنْ اَوْسْتِ، اَنْ مَا كَمَرِ



— بیت پنجم یادآور این سخن معروف سعدی است: «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی

نگنجند:

نیم نانی گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه
هم‌چنان در بند اقلیمی دگر».

(کلیات سعدی، گلستان سعدی، صص ۱۸ - ۱۷)



طغرای اصفهانی:

و رضا الحسودِ زوالُ نعمتک التّی
فاصبر علی غیظِ الحسودِ فنارُهُ
او ما رأیتَ النّارَ تأکلُ نفسَهَا
أوتیتَهَا من طارفٍ أو تالدِ
تَرمی حشاهِ بالعذابِ الخالدِ
حتى تعودَ إلى الرّمادِ الهامدِ

(به نقل از قانون شاهنشاهی، از ادريس ابن علي بدلیسی، تصحیح استاد عبدالله مسعودی آرانى، چاپ میراث مکتوب، ص ۱۱۵).



منسوب به این یمین فریومدی:

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن
کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۴۰۲)



امام علی در خطبه قاصه می فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ الْعِزُّ وَالْكَرْبَاءُ وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُمَا حِمِيًّا وَ حَرَمًا عَلَى غَيْرِهِ وَ اصْطَفَاهُمَا لِجَلَالِهِ وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ نَازَعَهُ فِيهِمَا».

(نهج البلاغه، چاپ شادروان فیض الاسلام، خطبه ۲۳۴)



به نظر مولانا بدترین مسأله در جاه طلبی این است که شخص ریاست جو ردای ویژه خدا را می پوشد و ادعا خدایی می کند:

مِهتری نفت است و آتش، ای عوی!
هرچه او هموار باشد با زمین
ای برادر! چون بر آذر می روی؟
تیرها را کی هدف گردد، بین!

سر بر آرد از زمین آن گاه او
نردبانِ خَلْقِ این ما و منی است
هرکه بالاتر رود، ابله‌تر است
این فروع است و اصولش آن بُود
چون نُمُردی و نگشتی زنده زو
چون بدو زنده شدی، آن خود وی است
شرح این در آینه اعمال جو!
گر بگویم آنچه دارم در درون
بس کنم، خود زیرکان را این بس است

چون هدف‌ها زخم یابد بی‌رفو
عاقبت زین نردبان افتادنی است
که استخوانِ او بتَر خواهد شکست
که تَرَفُّعِ شرکتِ یزدان بُود
یاغیی باشی به شرکت مُلک‌جو
وحدتِ محض است، آن شرکت کی است؟
که نیابی فهمِ آن از گفت‌وگو
بس جگرها گردد اندر حال خون
بانگِ دو کردم، اگر در ده کس است

(مثنوی، د ۴ / ۲۷۷۰ - ۲۷۶۰)



(۱۲) ناز و نیاز

(از بیت ۵۴۳ تا بیت ۵۵۲)

(۱) ای بسا نازا که گردد آن گناه
ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
ایمن‌آباد است آن راهِ نیاز
ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
(۵) خوشی ناز ار دمی بِفَرَاذَت
وین نیاز ار چه که لاغر می‌کند
چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
مرده شو! تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
(۱۰) دِی شوی، بینی تو اخراج بهار

افکنَد مر بنده را از چشم شاه
لیک کم خایش؛ که دارد صد خطر
ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز!
آخِرُ الْأَمْرِ آن بر آن کس شد وبال
بیم و ترسِ مُضْمَرَش بگدازدت
صَدْرُ را چون بَدْرِ آنور می‌کند
هرکه مرده گشت، او دارد رَشَد
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد
لیل گردی، بینی ایلاج نهار



— مولانا در ابیات ۷ تا ۹ به آیه زیر اشاره کرده است:

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ»؛ یعنی «زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده. و زمین را پس از مُردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید».

(سوره روم، آیه ۱۹، ترجمه شادروان عبدالمحمد آیتی)



— مولانا در ابیات ۱۰ به آیه زیر اشاره کرده است:

«يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ...»؛ یعنی «خداست که شب را درون پرده روز پنهان سازد و روز را درون پرده شب».

(سوره فاطر، آیه ۱۳، ترجمه شادروان الهی قمشاهی)



– این حکمت عمیق در مورد نیاز و برکات آن است. در شرح حکمت ششم، از حکمت‌های دفتر پنجم، درباره نیاز سخن گفتیم.



۱۳) مسأله اصلی انسان

در بیان آن که صفا و سادگیِ نَفْسِ مُطْمَئِنَّة از فِکَرَت‌ها مُشَوِّش شود، چنان که بر روی آینه چیزی نویسی، یا نقش کنی، اگر چه پاک کنی، داغی بماند و نُقْصانی

(از بیت ۵۵۷ تا بیت ۵۶۶)

(۱) روی نَفْسِ مُطْمَئِنَّة در جَسَدِ	زخم ناخن‌های فِکَرَت می‌کشد
فِکَرَتِ بَدِ نَاخَنِ پُر زَهْر دَان!	می‌خراشد در تَعَمُّقِ رُویِ جَان
تا گشاید عُقْدَه اشکال را	در حَدَثِ کَرْدِه است زَرین بیل را
عُقْدَه را بگشاده گیر، ای مُنْتَهی!	عُقْدَه سَخْت است بر کیسه تھی
(۵) در گشاید عُقْدَه‌ها گشتی تو پیر	عُقْدَه چندی دگر بگشاده گیر!
عُقْدَه‌ای کَانَ بر گُلوی ماست سَخْت	که بدانی که خَسی، یا نیکبخت
حَلِّ این اشکال کن، گر آدمی	خَرَج این کن دَم، اگر آدم‌دَمی
حَدِّ اَعیان و عَرَضِ دانسته گیر!	حَدِّ خُود را دَان! که بُود زین گزیر
چون بدانی حدِّ خود، زین حدِّ گزیر!	تا به بیحد در رسی، ای خاک‌بیز!
(۱۰) عُمَر در مَحْمُول و در مَوْضوع رفت	بی بصیرت عُمَر در مَسْموع رفت



مهم‌ترین دانش خودشناسی است:

«یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده‌ام. (خداوندگار) فرمود که در عالم یک چیز است که آن فراموش کردنی نیست؛ اگر جمله چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی، باک نیست و اگر جمله را به جای آری و یاد داری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی ... بهانه می‌آوری که من خود را به کارهای عالی صرف می‌کنم، علوم فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل می‌کنم، آخر این همه برای توست؛ اگر فقه است، برای آن است تا کسی از دست تو نان نرباید و جامه‌ها را نکند و تو را نکشد، تا تو به سلامت باشی و اگر نجوم است، احوال فلک و تأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی و امن و خوف همه تعلق به احوال تو دارد، هم برای توست و اگر ستاره است از سعد و نحس، به طالع تو تعلق دارد، هم برای توست. چون

تأمل کنی، اصل تو باشی و اینها همه فرع تو، چون فرع تو را چندین تفصیل و عجایبها و احوالها و عالم‌های
بوالعجب بی‌نهایت باشد، بنگر که تو را که اصلی، چه احوال باشد؟ چون فرع‌های تو را عروج و هبوط و سعد و
نحس باشد، تو را که اصلی، بنگر که چه عروج و هبوط در عالم ارواح و سعد و نحس و نفع و ضرر باشد ...

می‌گویند: پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته
بودند و استاد تمام گشته، با کمال کودنی و بلادت. روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت، فرزند خود را
امتحان کرد که بیا بگو در مشت چه دارم؟ گفت: آنچه داری گرد است و زرد است و مجوف است. گفت:
چون نشانه‌های راست دادی، پس حکم کن که آن چه چیز باشد؟ گفت: می‌باید که غریب باشد. گفت: آخر
این چندین نشانه‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند، دادی از قوت تحصیل و دانش این قدر بر تو چون
فوت شد که در مشت غریب نگنجد؟ اکنون همچنین علمای اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای
دیگر را که به ایشان تعلق ندارد، به‌غایت دانسته‌اند و ایشان را بر آن احاطت کلی گشته و آنچه مهم است و به او
نزدیک‌تر از همه آن است، خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند. همه چیزها را به حل و حرمت حکم
می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است، یا حرام است، خود را نمی‌داند که حلال است، یا
حرام است؟ جایز است، یا ناجایز؟ پاک است، یا ناپاک است؟

(فیه ما فیه، صص ۳۱ - ۲۸)



مولانا در مثنوی نیز عین مطلب بالا را فرموده است:

جان خود را می‌داند آن ظلوم	صد هزاران فصل داند از علوم
در بیانِ جوهر خود چون خری	داند او خاصیتِ هر جوهری
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز	که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز
تو روا یا ناروایی؟ بین تو نیک!	این روا، و آن ناروا دانی، ولیک
قیمت خود را ندانی، احمقی است	قیمت هر کاله می‌دانی که چیست
ننگری تو سَعَدی، یا ناشسته‌ای	سَعَدها و نَحْسها دانسته‌ای
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین	جانِ جُمَله عِلْمها این است این

آن اصولِ دین بدانستی تو، لیک
بنگر اندر اصلِ خود، گر هست نیک
از اصولیّتِ اصولِ خویش به
که بدانی اصلِ خود، ای مردِ مه!

(مثنوی، د ۳ / ۲۶۵۶ - ۲۶۴۸)

